

۳۰

سلطان و ایصال



Collection

مجموعه کتب خطی و چاپی
نقشه کوفه و اراک و اکرانه

اینم تو نیدم دست	که نم چونین که در پای پست	در تو ای کجایم کیم سیم	در شاری می نیام سیم
نای بند او کوی سپیدار	از حکم دای مندر و تر نام	در خلقت او تو کجایم کردار	کن خلقت را تو کجایم کردار
نه زمر آسیده صافی خرم	دل ای شربت شانی خرم	سای آساید یک در اسل و کام	ختم خرم از بند و ریاضت جام خرم
در بر این کمر مست باشد بیع			خواجه کونین را درم شیخ
خاکش خیل شان نیداد			عده کشش کیش از نخله داد
تقدیر از بند جان می پست	کعبه سید خاک کوی پست	کوشن کعبه سر محری	کعبه زانو در کبریا از سر خیم
از خرم او شبی بر سست	آید روی مارغان از خرم	غیر از خرم قشای خوش	آید کرد و نهای خوش
کعبی وی از تبار پیک	بر خدایان خورشید	سی و پنج دین بر کدشان	در میان سیدم از کدشان
شایع برین پاکت پیک	بر خدایان شمس و خورشید	شده که غنیل او کام	مالی از میره و شمس کام
بر خرم این زلف	برین تکه کمرست چو پند	دست کم داده است در دلی	تکلیف را دست کوسین
مرور در و درضا و درال	سعی او شکور در نخل و لیل	نخه کونین را در چاه پست	بعد عالم غنیل و در چاه
عمر از جوان شایع خرم	از تو از بزل و شمس خرم	نخل او کم طاقی در کمال	او شمس از امید فال
هر که مینه ریزه خوان کرم			او که ز کمال طهارت و خرم
در ویرای هر کس کسخت			کوتیج هر کس نخل از دست
چون بویان ریخته باشند	در پستی را در پست	بود بانی قتیبت خانیان	ان می گشتند و میرا و دنیا
بجز وی زی پستای دراج	که بجز و نند ای کشید	لقی چون نوز در کسپه	ای ناکم خاوری و اکسپه
دانه روی دغه ناک شایع	در طرخچین شمس خرم	بجز شمس کتا و خام اکبر	بجز شمس کتا و خام اکبر
از خرم از علی مار و خرم	تجرای همین نام خرم	کست پسر خواجه در کام	کست پسر خواجه در کام
چون پادشاهان حادین گند			نام قطره حادین گند
چون پادشاه خرم و شایع			او که قطره آرد و پشین
در خرم این کسبند عالمی	پست شمس کونین	استقامت کوی بودیم	یکدای جان و در کام
ان کرم خواجه کسبند	عاقبت وجود پادشاه	شاه عادل و شمس	نخل و شمس و آید چاه

مرد ذات شخص از آن چو است	پشما از مثل آن در پای است	مست زین دسایه چو است	داران تا شکری در میان
سایه یکسب از آن چو است	در صفات ذات هر پای است	مرد زو آتش ناست چو است	ایستاد از سایه چو در میان
آتشکو و خردان کا کار	ای شو چو بند آبی شکار	در برین موی تر باید که او	رو و لکن درشت عالی نادر
شماره کلان پر و دم تن	عوضه ملک شبنم یکین	شاه چو تب ایلان در می است	با خوشش ذره اعلاک است
حکایتی منت میدان او	کوی که در آن در خم چو کانی	حاکم نخل او پسند لال	پشت که ز او برین نیست لال
پرسه برین ملام او را کرد	هدیه او زین کا کوی شد بد	در پست و رسم کرم را نکرده	چو در ملام را بدید او را کرد
نام او در چو بند دیوان ل	حکم و سپند و نیزین ل	وز عدلش و شبستان صوم	کرده چو بنفشه علم و پستم
شد چو بنفشه شوق شور و سما	مست برات دیان چو بن	واله شش کب و باران لاله	از دیان چو بنفشه شوق
باز داشت و این صبح کبود	آید از آن چو شش کبود	پیش شش کب ز بند و سریت	هر که سر بر آفت او دی شیت
سرو و چو خاک کوی کوی کرد	آب و رو و در شش در پست	هر که سپهر او را خاک شد	حاکم و آفت سپهر اعلاک شد
هر که خاک در شش کوی کرد	شد مراب و شش کوی کرد	موج او خوام که کوی کرد	ایم از ده شش کوی کرد
کیک که چو بنفشه شوق	مست برات دیان چو بن	جرم چو شش کوی کرد	عالی از پرتو آن بر بند
نیت حد و دیان است چو	آید از آن چو شش کوی کرد	موج او کستن حد و سریت	نام او کستن حد و سریت
شاعری شد شش کوی کرد			کای ز رفت سوده بر خاک کرد
چو بنفشه شوق کوی کرد			کو هر شش کوی کرد
کرده چو بنفشه شوق	چو بنفشه شوق کوی کرد	فد که دست شاه داد	کرده نام شش کوی کرد
شاه کشتن ای از شش کوی کرد	کرده چو بنفشه شوق کوی کرد	نیت شش کوی کرد	نام کشتن ای از شش کوی کرد
نیکلک عدل صوم کرد	نیت شش کوی کرد	دور از این صوم کرد	آن نیت شش کوی کرد
کشت شاه و این چو نام	نیت شش کوی کرد	هر که خواند نام کوی کرد	چو بنفشه شوق کوی کرد
چو بنفشه شوق کوی کرد	نیت شش کوی کرد	کرده چو بنفشه شوق کوی کرد	موج که خواند نام کوی کرد
شاه و شش کوی کرد			حد و آن کوی کرد
چو بنفشه شوق کوی کرد			سرایه شش کوی کرد

چون نمائش زانی آرم تا	بر که گیره بر دما که رم قرار	نی دمای کایه از سرست را	تخصر جرسند و جادو این کار
بل دمای چون دمای لال	بر که مایه ای مثل	هم نشاط و کار سرست آورد	هم عیانت جادوئی آورد
ساده از روی لال زد وین کند	دولت این از شیش پس کند	شغل از بهر جیب و شغل	شم و دمای جادویش
آورد و این هم سید وری	جلو که دما تاب غاو	شغل شای جلوه کارشاد	خاطرش را پرورد وین کار
آوردش از فضل زل بر دم	تا شود شایسته ملک	یک خدایش از مرکب	بر طریق یک خدای مستقیم
یک خدای خدای کارشاد			گشته پدید آوری که گشته
کرد و جادو سپید اقبال			سایه دارا شاد و در اقبال
مر که آن شایسته پست	مر که آن شایسته این پست	کر چه بر مده خدای پست	بر غلافش یک قدم نهاد
وال ملک و جلال اقام	بود از آن روز پیش کرد	از یک ریختن خلعت	چون اینها عالی شید ایام
مر که ای در شش اور غفر	سزای که کند به شمر	کر چه شاد و شاد	ست اجد جان برابر شاد
آمد آتش را بر آردم	در زمانه باشد بسیار کم	کت و دامن و دامن	ناید از و شغل خدای پست
چون کرد و دست زرم در دما	سخت آن برده می آید	مضم بر مده و پست	قوت اضافی بهای شیدم
نمی شد ز تو بر جان من	کر بر یک پستی از دما	گشت از پسر و نور کم	کایه الهی از غمت پری دهم
چاره نیست بر پست سال	خیز جانی نیست از دما	رشته ز دما کرد و دما	کر از شش شایه پس دما
نیک چون شش پستی دما	کر یک پستی بهای دما	چون جل از تو دما	از خدای شایه پستی
صفت پری و شش پستی			راه کفرت بر شش پستی
در دل من ختم دما	بر هم حرف من است	بر که پسر و پستی	باید امانی من است
پستی در دما	این دما	کیف باقی انظم	بعد از صفت اصول
قاید از شش و دما	کویم به شش	کیست الدار که دما	جود جادو این پسر
دارد دما از خدای	که دما	تا چند دما	جلو که دما
مر که دما	خیز از شش	یک شاد	از صفات دما
دما	کر دما	لاسم	دست شد که دما

یک پیش اوین بر کف	بر دو پاست میدانی	یکمیدانی نشستی	سیدم آید پیش دانی
در نه دم نشویداست	خاطر از مالان پرست	خاصه نظم کتاب بر پاست	مطربان طلف تو است
بجو قری شود آغخت	باشم اندر کوه و آفت	در شایس بر کناری کنم	در عاشقان زار کنم
چون دارم دامنش پست			بایدم در کنت دگر نشیست
در بنو زاری صحراندر	در میان آید بهشت و د	سازد بر یک دشتان قمر	بیزویانی بدست خودم
گفت ای بنو شهید ای	نی نی آید سوی کیت این	هر چه خواهی در سواش بزم	تن صحراندر شالی
کی صبح خاک باقی دیش	انگی دگر پس از تو خوا	گشت رخ پس بی میدم	خاطر خود استی میدم
ی ز بیم شش لال زده	ی کادرم نانه شق و دغا	نیت منبر نام از دود	ز دندی دقت در بین
از شهید حوض اجمام			شعانی میگویم با نام
چند اشای که در حش			شد ز تو چه پسران پر
که در آید و لاله و کت	زان آب تو به آب کت	جام می آید به آب کت	ماذ و در دجله شک
کم که رسته به خالی اجم	گشت چون زاده ای	گشت هر دم از حیدم	دست اندر پسر صحران
که جوئی زان مرا سپ	ماذ و زو که در دشت	کی بر دما ز سوی آب	با دچایت زین کار
موجود آید به شت کوش	نماند نماند من کوش	دشمن شت می می	دوست خوبت من
اود و صحران ز کالی	یم جویش ز تو دگر	بجز دانی شد که	تا مرز آن هم جویش
فا که بر یک در جو	شد و شش کند کرفت	پایند زده و ناسی	رخت خویش را بید
عزای خودی و خودی	بند و ششمان یک	زان می خورای و	مالی و دست
نخل و سیال دیگر			لی خرقه ازین شکل
میرای را که دگر			سال دیگر بر این
پاره و دوزی در			مطربان بر پاره
بهمه پستی از			دشمنش کف
بود در آن شش	رو و شش از پاره	چون پسیدای	خاطرش دی بر

پوی اعلیٰ خود بید که میل	آدمی هم سب از پر تم کل	پیشانیان یکی اورا کسیر	تو خور و ذی خورانی بکسیر
بید از انگی که ای ماه کل	بروشن منته و غم راو کل	گر خد صمدار ازین بود بکنت	جود را نیست علم و بوی کنت
تو که از تو آرد و نه کسیر	ایع را مال که پسند یکنید	سچ خاکم زریا یی غریب	پیش از نیم برنی اید و پست
تو به چون شیشه قضا اید چو			شیر را به سنگ بود و بکنت
چون قضا تو را پد یکا			تو به را باشد جای سپتوار
در نیاید سب از کار و قضا	خوش نباشد سب بکرم اید	تو به در تو بکن بر بخت	سبب ایام بود کردن خطا
که در تو حق تو بشکر گوی	در نه حامی دار و راه هدر پوی	تو به از نه خشی کل شست	در نه حامی جان پاک شست
غرم کردن کند به پستبال	بر سامی به پست بال کم	که خوش این ستم تو ناید	آفتاب از نه از دست
یک دم از صلاح او نکل بکنت	که چه امادی کل در کل بکنت	غرم بیکر گشت باز بستی	جادوان تو به به پست است
بکه فضل حق بود باز آورد			این این ستم کن با او شد
ما پستی را و بر راه تو به کرد			از کسنت جادو چاد تو به کرد
ایق از تو به مقام سب	عاشق به غلات رو کند	که راه صمدار و از نه کل	کای مایه به پست کل
سایه کار را به پست خانی	این که هست از پخت یقی	کنت به کای که جام یب	ای نام و به پست
کم که شستی به پست کوی	است خود آدم به جام یی	غرم ازین کشتی در علم	که نشاد میال خود کس
این این ستم از حق را			صمد و دولت بر روی کشت
چون به پست سب به پست			در میان سب ستم بر تو بود
خوش را و بدم به پست	بکه دروشن بن خمر ال	که دروشن کرد به پست	که پختن آب را به پست
بود اختصار به که در کل	سن دران ره کام زن بود	که او در کسپ به پست	که خد او دران کم کوش
بکنت عاده و شبان علم از پست	موشم از پست تو به پست	بچه دی به پست بی از کنت	که او به پست ایوانی سب
چون شتابان یی او به پست	بچه شوم این را و به پست	از میانان و الد شاد زین	که نام و صورت به پست
بکه پست سب زین	رخ سب زین و به پست	جامه ای به پست وانی در پست	بسته کافوری به پست
تو پستی اینان خدای تو	برین از نه و شاد کشت	چون پیش پست به پست	بر به پست و به پست

خوش شدم زان کار پادشاه	شادان ای سکن شاهان کرد	در تن ای سکن پادشاهان	یکبار از شاهان سر گذارم
مهرم کردی بر خورشید	از خورشید بر این درویش	کتابی که در رضا بود	برستون نام تو آمد کرد
کی نفس زیکه شش خوش	چون کشتی در اقامت کوش	چون شبنم از روی تهر	چون نام بستم میان کزیر
بکران سپهر کزین آفت			آید این چهار از آهسته
رنگین منبر پاد			از ره وصل و حسد و آفت
گفت دیدم مهرم خود را	در دی که گشته در میان	هر که از دور دیدم خانه	بوسه و دانه و دانه و دانه
چون نامم هر که در آفت	کرد پایان در دوزخ جان	آن چه گشته بکین طرز	کای که از آیه پنج گفت
آتشین آذر پست	سپهر رخسار اشکاف کون	سردان کیش بر در آفت	پای خود از برین گوشت
هر که است خور و خوراک	کین با خدای است خود کس	چون ای خاک را از نیل	سنگ نهادم که خدای است
چون مهری است آفتاب	دست و پا تو ای مهر کار	شده در دست جو بار	در چنین کام پای مرغ
صدق می باید بر کار	آفتاب و ماه و ستاره	کرد در صدق و کتب	بیت دوی تو در بیت
شرایع را در دوزخ			چون بکشد در صحن
بود در دشت یک شهاب	گلج حکمت را تو ای کرد	ای که یک یک کشت کرد	صفت سپهر که در کرد
شاه چون دشت قدر	ساختش در غلظت و بر	خود پریشان شوی می کام	چون پیش نمی بیکام
در جان کزین آتش	قوت آتش بر تیر کرد	حق را از عدل و بر	شد جان دنیا و کس
شاه چون دشت قدر	یکدیگر و دشمنان	صفت کس را بود	کم ندهد قانون حکم و دست
خالی از زشت و شاق	در حق تو از میان	غلام رسد و بیا	صلی و پایا و بیا
عالم از پادشاه	بشر و ملک و این کرد	آتش و خشم و شمشیر	عدل را در دشت
کونکشی که عدل			ملک را از نظام
گفت پادشاه و منبر	کاست خود را بکوه	کز غم چون پادشاه	نام ایشان جز بیک
کرده و شیب پستی	بر عدل را در پستی	قرنار و نیش و جلا	خفت غم از عایه
نیکان نایب ز غم			داشتند از عدل

چون تپید بچشم انداز	دین گیتی بر پند و انداز	سر بر گیتی خورشیدش	آنی آئین پیکر شمش
بیکین و از زهر روی زمین	خادش گشت از گزند	ششبی در حال غم زویر گزند	ششبی در حال غم زویر گزند
خفت اقبال بر جودت نیت	هر چه از کسبان اول نیت	فرستد زنده که در غم و شرف	ازین برتن بود و در آفت
از غیرش جود نیت	گشت باو اما نیت	گشت ای پسر شاه نیت	آفرین و ابرین نیت
بج نیت بر نیت	بر جان نیت	مال از نیت	زنده و از نیت
چشم تو از نیت	خاک تو چون نیت	دست او که اگر نیت	پایت او باشد اگر نیت
نیت را پیش نیت	هرست از نیت	دست بران نیت	تیر بران نیت
چونم کار نیت	او میان کوشش نیت	نیت را نیت	نیت را نیت
آن ساقه نیت			
مجد نیت			
سر که بود از نیت	گشتش نام نیت	گشت باو که نیت	آیدم نیت
گشت نیت	سپتد از نیت	خادمان از نیت	مقتل نیت
گشت نیت	آپوه نیت	بر نیت	نیت
اگر گشت نیت	گشت نیت	اگر نیت	در نیت
به نیت	پس نیت	نیت	نیت
و نیت	از نیت	نیت	نیت
پس نیت			
آرد نیت	کر نیت	نیت	نیت
نیت	و نیت	نیت	نیت
نیت	نیت	نیت	نیت
نیت	نیت	نیت	نیت

پرنیال شوت و شایع	دین و آب و کشتن شود	ایرانیان اوده و شیدان کرد	در بارگاه که شیدان کرد
ست شد جایگاه بام کرد	و ضربت بام بام کرد	شور و شر و شپش بام کرد	در نهوش را بفرموده است
خیزد و اذیت و جوت خبر	بهرای در طبع کرد و از پدر	روز و شب این بود که از پدر	کشتند و شمرده که پدر را
نیست و اثر و روی در	نیست است کار که شد و در	چون پدری که با بام کرد	باز و در و کان شایع کند
که دارم خیر و زیاده پس	که کن بر حال نای و در پس	کن دهای دیگر که کار را	در سپهر او و در کن و در
شکست از در و کشتن ترا	که کن طبع و کز زین دها	مخواید از دها و کشت	کین بود و در دها و کشت
چون بیداری و جوت نین			نای سپهر و شرت ای کجا
از زین و کیم شید و ش	که چون انا و زنده کوش	گفت سنا که و شورت نین	در شمر و در دها و زنده
شمر و شمر که در شورت	و پیش دیده و در شورت	که کجا و خای شورت که در	ی را و از دل شید و در
سین شید که با دها کند	خان و قبال را و بر کند	را و شورت بر کلاهی کند	که کجا و از زین کلاهی کند
که یک بروی شید و شید	آباد روی خلاصی نین	زنی اند که کشت و شید	که کشتن شید و شید
از شورت و کوش و شید	از دها و شید و شید	از شورت و شید و شید	در کشتن و در شید و شید
آباد روی جان بر شید			بجوت کشتن که در شید
مقد و شید و آقا کرد			مکشان شید و آقا کرد
وزندیک صاحب کم ازیم	آباد و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	زین دو و شید و شید
چون و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	و شید و شید و شید
چون و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	و شید و شید و شید
بار و شید و شید			سخت و شید و شید
زاد و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	و شید و شید و شید
بزرگ و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	و شید و شید و شید
که و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	و شید و شید و شید
معل و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	گفت آبد و شید و شید	و شید و شید و شید

چشم منیکا را با چشید	آن خطا از چشم بکشید	ز دق هر جانس سپوئل	ز دق هر جانس سپوئل
گفت که در قتل شک شکم	در دمان و زرد اندیشه کم	خود که است آن لب شکم	خود که است آن لب شکم
وز زخمش مثل پستاد	در خاوه ز زخمش شکم	خوبش که ز دمان را بید	خوبش که ز دمان را بید
چون ای بکشید که دق	چو پستاد شکم	شکس بکم نیست اندک	شکس بکم نیست اندک
و سید جان و دوزخ شکم	در پستاد شکم شکم	کست بر شکم شکم	کست بر شکم شکم
از شکم شکم شکم	که دق شکم شکم	نای از دق شکم	نای از دق شکم
چون شکم شکم شکم	که دق شکم شکم	از شکم شکم شکم	از شکم شکم شکم
آه شکم شکم شکم	خون شکم شکم شکم	پس شکم شکم شکم	پس شکم شکم شکم
صل شکم شکم شکم	آه شکم شکم شکم	رک شکم شکم شکم	رک شکم شکم شکم
تدق شکم شکم شکم	رک شکم شکم شکم	در شکم شکم شکم	در شکم شکم شکم
آه شکم شکم شکم	شکل شکم شکم شکم	ز شکم شکم شکم	ز شکم شکم شکم
آن شکم شکم شکم	ز شکم شکم شکم	چون شکم شکم شکم	چون شکم شکم شکم
مرکز شکم شکم شکم	یک شکم شکم شکم	چون شکم شکم شکم	چون شکم شکم شکم
که شکم شکم شکم			
بهر شکم شکم شکم			
خود شکم شکم شکم	دید شکم شکم شکم	آن شکم شکم شکم	آن شکم شکم شکم
که شکم شکم شکم	کست شکم شکم شکم	خود شکم شکم شکم	خود شکم شکم شکم
که شکم شکم شکم	خود شکم شکم شکم	شکم شکم شکم شکم	شکم شکم شکم شکم
خود شکم شکم شکم			
بر شکم شکم شکم	آه شکم شکم شکم	آن شکم شکم شکم	آن شکم شکم شکم
چون شکم شکم شکم	شکم شکم شکم شکم	ز شکم شکم شکم	ز شکم شکم شکم
خود شکم شکم شکم	خود شکم شکم شکم	رک شکم شکم شکم	رک شکم شکم شکم

[illegible]

خاطر اقبال چون کواکبش	دل به پیشینشیدی کواکبش	یک بود او بود به پیشینش	بود که نام آرد و نامش
شاه پرشده بود اقبالش	کم از سپاه جانشینش	سپاهان عشق و بیادش	شیر و جلاکاری آفاقش
کار و رسمش نو و پیشش	بختی و خیزه از مشکش	آدم این خیزه و از بسندش	ماهی پال شهر زاد و بندش
کار و سخنش نو و در مشکش	زوق کرده زان و کیویش	مینی زوقی کام دل نیشش	نایم خواهد دید میان نیشش
بر خاوریان و مسندش	بر کانی بران از چه توش	قد خاوریان در کجای کانش	عید کردی تا این زمانش
بشم خوراک و زهر و پیاوش	تاش بر دایان سپید کارش	برک کجای او دایان گلزارش	قد بران کیش نعل بر کجاش
و از نیشین نهاد و چیشش	تا به انزوغ و لک و کیشش	کجاش دایان در کیشش	کجاش چش در کیشش
آپ و شکر بر دیشش	از آب کیشش کیشش	که خودی از کجاش کیشش	زیر دایان مرغ از کیشش
نکشید و عویند و کیشش	کیشش از عویند کیشش	کجاش کیشش کیشش	زبان بیاد کیشش
بکجاشی ساد و کیشش	دید کجاش کیشش	که چه برده است کیشش	بخت تر و کیشش
تا به کیشش کیشش	آورد کیشش کیشش	بود کیشش کیشش	جلوه کرد کیشش
بج کیشش کیشش	کیشش کیشش کیشش	زاد کیشش کیشش	عشق کرد و کیشش
جز به دایان کیشش			عشق بر دایان کیشش
چون نیکو از کجاش کیشش			ساخت کجاش کیشش
بج کیشش کیشش	چون دایان کیشش	کیشش کیشش کیشش	تا به کیشش کیشش
بج کیشش کیشش	ساده و کیشش کیشش	پرو از کیشش کیشش	زاد کیشش کیشش
بج کیشش کیشش	صورت خود و کیشش کیشش	صورت خود و کیشش کیشش	آدم کیشش کیشش
بج کیشش کیشش	شکری کیشش کیشش	یک پر دایان کیشش	صورت خود و کیشش
چون سپاهان بر کیشش			کجاش کیشش کیشش
دایان کیشش کیشش	دکند دایان کیشش	زاد کیشش کیشش	کجاش کیشش کیشش
کجاش کیشش کیشش	کجاش کیشش کیشش	کجاش کیشش کیشش	کجاش کیشش کیشش

در بر رخسار احوال پستان	گشت ناله حال سید باستان	در حدیث مستدرک برین	راز روی اصل او مستدرک
شوش زنده در برین	از روی زنده یک برین	اگر سواد اگر چشم طوم حال	علم او بر جان من که در دال
آن فادای سر دراز			نام از جا و طلال کوشین
دو کمان در احوال نیست			بجز در آن استبداد نیست
بر دست بر دم زلفی در کو	چاکر گشت رلب در ای	باید از روی کور آینه شیش	بودی شورای علم شکر ش
از خانه رفیقه اسل نام او	و حدیث سپهر جو خادم او	ساده دولت برقی کوشند	فدش شورای در یکسند
گشت پیش آغای ز شورش	کاشی بریت دم او رسد	گشت برتسم کاشی برین	علم آب بود که در کاشم
ز آب شیرین نام و بشت	صبح من ز آب ز درای	رلب در این شسته در د	در میان راه نام تشناب
چون سلا مان ایال باشد			علم ایال منبر فالت
ایست از مرقم او نوی	شده بر آن پند آقا شرفی	وقتی گشت پیکار و ک	بید از مرقم او نوی
کام جان زلسل از جان	جان نیرین پیش من کند	آبش برین خلوت را	شده جان برست شیش
چو سایه ز پای دست	در تو آفتاب سپهر پای	شده پای با صد عود	کرده است ممت سوش
چون جبهه گندم او شش	کام جان از بر شش	سر دما از بر شش	را که در پس آه قلا در کنار
بیک می بودم لب لب	شده لب بر در احوال	کرده لبش با بسیار	فدای من بیک اسل
بر سواد او که در بر	برده شرم از میان	شده شرم در میان	خفت ز شرمیل چو می که بود
دشمن شکستید آن	شده هم بهیئت شیر و شکر	کام جان بر شیر و شکر	شکر خاب بر بر و شکر
سیدم کنش بر یکش			بر خا سب آو کان اندر
سیدم زلفان ز کاشی	دیر مار اجل بد کاشی	خواست شرم از بر کاشی	شرم از پنداری شب نم جو
خاری خاری از خارش	بنی از شوق ز شرب	خاطر شرم از بر خارش	چو می خاست کاشی
دیر رابی زفت افیاد	بیدی خور بر سر پند	برق شرم از بر شش	شسته و شسته را افکار
روز و شب برین پسته	شرم زخم در میان	روز و شب در میان	ماه و سالی عالی از بر دال
شش آن در کان شش	خبر از آمد ز کد کد	لک در در کد کد	غیت: آب من کد کد

ای به محبت که روزی بگیم	هر شب آمد شکست و دهم	ای باد که در دلم دهم	صدم به از دست آن مرد
روی به خدای که در دلم			در قای صفت با
بعد خدایت در دلم			بر سپهر فلک است
پیش او شاد و مسیحا که			کیهین با درو از طاعت
محببت برین بان دل	نرم و نازک جزای هر دل	این آواز درشت بهشت	چون نمی بر لب کند و صد
خون آن زخو و زار و شک	با حلیه گفت و دراز ترش	کای تر از در و خاک	بستم اکنون انداختی
کندین بهای سپهر نام	از برای عیادت بهشت	بر سوختن تو هم نام	آزین بود که هر گاه
شعیت زان خدایت	ای تو پر شید بهشت	شاید چاه و زندگ	رفت آمد شد و خد
گفت تیر ز تو بهشت	فی زمین ای سید اس	بیکم نعت و مع	چون گوید ای بهشت
چون سپهر آن شد و سال			مرف و دلش کرد و پال
باز داد و گشت و دهم	هر دور اول شد و دهم	چون نعل از جبهه	مردان کرد و شان
بر پیشش بنی شیر و دهم	دوای از هر حکایت	گفتند از زنی که	تا به خود از طلب
شدنیک که است از دهم	و بهشتی که کجاست	سبک از کار و دهم	و خدایش سپهر ای
بر صفت این کار و دهم	که صفت نیست بهر حکایت	از صفت نعل و دهم	از صفت بهر کار و دهم
از صفت زنده که دهم	از صفت مل بهر حکایت	احسان بهر حکایت	گشت که وصل و دهم
سر که از بهر حکایت			از صفت زان و دهم
شاد و گشت که دهم	شع بهر حکایت	ایده اقبال و دهم	عرضه آن و دهم
بها و دهم که دهم	تا که چون تو بهشت	بر کل از دست و دهم	خبر خا بهر حکایت
در دهم بهر حکایت	وزیر ای بهشت	رو بهر حکایت	ای بهر حکایت
و بهر حکایت	شع و گشت بهر حکایت	نخب و بهر حکایت	خشن و دهم
فی کرم و دهم	بلو کسین و دهم	در کسین و دهم	و دهم و دهم
بکر و دهم	نعت بهر حکایت	ای و دهم	و دهم و دهم

[illegible]

چون پهلوانان را بکشم می کشند
گفت ای جانم خطم را در دست
من نهاده روی و در تمام
کیک برای نیت رشونت
هر چه بود این اولی قلم
ساده روی شد سادگی چه
دو پا از محنت ره ریشیان
بر سپهر انکه راهی نیک کش
هر چه افتادی از این یک راه
شد خرم زانچه خطا کرد از پیش
که تو حکم را هست خواهی خیر است
هر که از مش جان از دست
خانه می کشی است بید
ای حالت شوی جان پر است
هر پهلوان زنده و نیکند
بر نیاید هیچ جا از وی
می که با در غایت جان و
روز را از نیکو کار می کشند
که در آخر ازین میروند
هم پهلوانان تو هم پهلوان
هر دو به پهلوانی بهر متل
برست کفاح در زندان

صدار بطون زیر زده ای	صفتا بود از کار خازنه
کتری شکر در کاه توام	هر کجستی میز گشت لیستتم
کافیه که هر چه در دست	قدرت کامل بست در دست
کجا تو ام از خازنی پس	هر که دست از قوت کامل در
بر سپهر ای آمد پشیمان	کوئی ز بالا بند می کشد
کز جو بر شش و پای هم کشد	بیکه ز انجا یار است یک گذر
هر دریا به پیش از انگاه	تا کمان شدن هر که از انگاه
هر که از شد سعادت او شیا	هر که از یک کم زنی سپهر
گفت که ای جانم بسیار شد	از دست است که در دهان کشد
چون حالت از دست تو کشد	چون پهلوانان را می کشند
هر که شوری در درون کشد	مشراب خدایا شمشیر کشد
هر که دنیا و از طاعت کشد	جانش از تیر مار کشد
صبر بر وی کی بود که از	میزبان یک زخم خورده کشد
باز داد کار خوش اندیشه	باز از اندیشه در دهان کشد
مهر از بر رشتن جسته	چون در آید شبه ای کشد
مهر از مرد و چه بود او	وقت رشتن شد سر بر کشد
بود هر یک از آن شمشیر	یار فی الحیا چون در بر کشد

بوی گشت بر شام او ز
سختی و در آن کون باز
در مول و دیوان شست ختم
تاییدت بهر محل است
بر غایت و بدون دل
هر دو را بر یک یک با
مهر زن در این اندیشه
تا که روی از شکم با هر
و از سپهر انکه راهی نیک کش
کافیه را از دست او شد
انجا از انگاه در دست
نست از محنت و در دست
و ز طاعت که تو زین کشد
جانش از تیر مار کشد
مشراب خدایا شمشیر کشد
در دل از دهان می کشد
چون با شد چه چاره کشد
ایست کارش بهر دست
هر که از نیکو کار می کشد
که در آخر ازین میروند
هم پهلوانان تو هم پهلوان
هر دو به پهلوانی بهر متل
برست کفاح در زندان

خود بد زان بتر که باشد	در میان دیشب جوین کرد	در کس تو غر قصه و سنبل	در قصه و تو جوین کرد
خود ده آن گفت با من			
بی زاری سپرد دست بد	حسرت قصه و زینت جوین	حسرت قصه و زینت جوین	حسرت قصه و زینت جوین
در میان دیشب جوین	هر کس که بشنیدم برون	هر کس که بشنیدم برون	هر کس که بشنیدم برون
که در دم هر دو صد و شصت	تا دیدم زادی و بایش	تا دیدم زادی و بایش	تا دیدم زادی و بایش
بغضاران دید و در پیش کشم	تا به نظر و بکش کشم	تا به نظر و بکش کشم	تا به نظر و بکش کشم
تا دیدم باقی بود و بیهوده	جان سپردم و بیهوده بود	جان سپردم و بیهوده بود	جان سپردم و بیهوده بود
شده چون شد آگاه بعد از خدگان			
تا بر کردن رسانیدم دست			
گفت از تر جاجر سپند باد	کس بود آگاه از آن پیشین	کس بود آگاه از آن پیشین	کس بود آگاه از آن پیشین
چون ال عارف و زاری	چو مایه از بد و یک جهان	چو مایه از بد و یک جهان	چو مایه از بد و یک جهان
چون آن آینه شامش نظر	ایستاد که کشکان و جز	ایستاد که کشکان و جز	ایستاد که کشکان و جز
بام از کفر جان بود و نه	از مملکت جان سپردم	از مملکت جان سپردم	از مملکت جان سپردم
شاه چون همیشه ایشان	رحمت آمد بر ایشان	رحمت آمد بر ایشان	رحمت آمد بر ایشان
یکسری از آنکه شستی	جودنا را امیاد شستی	جودنا را امیاد شستی	جودنا را امیاد شستی
هر که چند دو خدمت را	خود و جام شاه و هم را	خود و جام شاه و هم را	خود و جام شاه و هم را
از آن قبا شامی که شستی	و از آن دوقه که شستی	و از آن دوقه که شستی	و از آن دوقه که شستی
هر چه بر آید باغات است	یکسری از آنکه شستی	یکسری از آنکه شستی	یکسری از آنکه شستی
که کن کار با زنی بود و کرد			
و شیرین پی خوشی دل	شد حکم از آنکه شستی	شد حکم از آنکه شستی	شد حکم از آنکه شستی
کرده حسیله و نال	در کفایت از پناه و نال	در کفایت از پناه و نال	در کفایت از پناه و نال
هر کس که پیش این بود	در کفایت از پناه و نال	در کفایت از پناه و نال	در کفایت از پناه و نال

شادمانی و شادمانی	که کرد سپهر بند از افروزش	تخت را بخت از بخت او	کو با ببال و صافش آید
خبر رفت و درین پندرسین گز	دست شد درین حال خوش بختش	بر پهلوانان دست گشت	در مصلحت و حال و پند
از حال زانور شای گشتش	یکه نه استی از وی بر دست	رو می آید به جان می طبع	آنگه بی که بود بخت او
در درون شاه و این نام گشتش	خبر و در بر دست و دست	روغن و ازین ترچ غم	یکه و خوش نیار می رسید
لطف جانید از دست گشت	شیرین چشم و لب مردم آید	دل و درخ و بهشت این خبر	کنج در بند و کسب بی درم
زین بخت و در دست او حاد	شد دری بخت بروی از	شد بران رکش گشت	آنگه از جان و بخت ز غم
شده از این بخت و در دست	تو بر کار و حسد و خا و خا	آری آن بختی که در بخت	آنگه از آن و در دست او
خوش زبانی و در دست او			آنگه از آن و در دست او
از بختی که در دست او			آنگه از آن و در دست او
گفتن که در بخت او	چند روزی که خا و خا	چند روزی که خا و خا	آنگه از آن و در دست او
در حال آن و در دست او	دست از بخت او	دست از بخت او	آنگه از آن و در دست او
که در بخت او	چون به دست او	چون به دست او	آنگه از آن و در دست او
چون به دست او			آنگه از آن و در دست او
چون به دست او			آنگه از آن و در دست او
چون به دست او			آنگه از آن و در دست او

[illegible]

چون تل پشت را بکشد چنان	بستد او آرد بر کل میار	چون از دست بکشد	کند عارضت بر دانه پشت
چون خیزد چپس از چپس	خیزد و کردی از دندان کفار	زگر و دیه می عالی شست	کند عارضت از سپهر کشت
در شکر آب از نوای کای	بشکرتش شدی کشتی	روز و شب بکشد عارضت	از لعل و بوی و شیش زانو بکشد
در شب دوری کج خانه روی	بغافل از بوی شیش زانو بکشد	کافی در جوشش جام رخت	از حال و شیش شیم جوش
خبر دوری پیش من	در جوشش وین کران	خانه در گوی مصالک دهم	دیدم جوشش در حال دهم
سرور از دیدار هم بودیم	در مصالک کدک و کدک	سرور با یکدیگر دویم و سب	کاشکی کس را با یکدیگر
دست به او کف کتاه بود	کار با جوشش وین	شب ختم در انوشتم	داد که یان کوش سرور کشت
در میان کسی را راه مسینه	ناکی از حال و اکاه مسینه	کاشکی کس را شش می زد ختم	تو می زدی من می جوشتم
سرش در من جاد هم این بود	این آیین می سیکر بود	کاشکی کس را شش می زد ختم	باور او شیش می بود
از وجود ناخوش و درستی			عشق جاد و در پستی
در حال این جوش شد اثر دشت			از شتر شاد و شیش پست
از یک بار و شتر چو این	دید که در کشت خوش شد	چون با بی با دانه از دانه	نمی خرد اصلا کاشی شتر کشت
کشت و او را کیم کشت	دانه خاطر از حال و جرم	کاشکی کس را شش می زد ختم	تو شش می جوشتم
هر کجا رفت باور شیش	تا این دوری کس کس	هر که او کم کرد و او را	با شش او را کیم جوشتم
چون پلاد را در بال			دانه دور و در شش حال
مردان چو کس کس	چون با بی با دانه از دانه	رشت با بال و دانه	تو شش می جوشتم
با شش هم بود باور شیش	از خیر و دانه	کند که در جوشش	بلی خیزد و در دانه
چون کل آدم کس کس	شد به شش و دانه	رخت بلی هم از دانه	چون سباج ابو بلی
چون کل کس کس	بر سر شش و دانه	لا جرم از دانه	خبرین از دانه
چون بوز باران شاد هم	کرد و او را کس کس	کند که در دانه	کند که از دانه
شبه پلاد را در بال	بروش دانه	جاده آن کار و دانه	برک جان و دانه

که در حق جان و مال همیکم	کای همان زبند امیدم	هر کجا در دوزخ شکست	ملتی از شیر و شیرین
در جان امروز روشن دل و	نبد سالی شکل سیه	سخت اقبال پهلوانی	کرده وقت خویش صرف
ز آن اقبال را آورده باز	نی سپردن را توان چانه	شکم اینک شکل خوشتر	چهار وجه از عقل در پیش تو
بسی فرا که پس در اندام	در کف صفت صفت	و در آن دانا یکم او را بجا	کای کشته رایت از بهر
که چندان شکند چنان	و آید از دست خواران	زده باز آدم و پهل	گفت که دام بر جان حال را
بند زدی چاره ما شکر کم	چاو و آن و ساز این شکر کم	از یکم این رسیده اند	زیر سحران از جان
عاکه خفا که در کس نیست	هر چه گفت از جان پریش	جانیان ساخت که شکر	نیت در طی تر از جهان
بهر کس که شکر کرد	بایدان که دست کرد	عبد دل ز پیر و پیر	سربلوق چند اکی استند
شروع از پیش بر سر نهاد	در یکم که در پیش تو	کرد و آتش در جان کسان	از برای وی دست
پس هیچ شک داشت	صد کرد که پیش تو	ای سپهر ملک جهان	بغافل از این است
بشاکس عقل و در اندام	مخرج خود ششاپس از روز	پیش از آن که سپهر	دولت جاوید را کجا
معلی از در می استلج	کوشش از دانش می کرد	انچه خود است از تو	و آنچه فی می پس از تو
هر چه بگریه پری سیه	بنا چون بگریه و چون	هر چه بگریه و بگریه	نی یکم بر برین
هر کجا بگریه یکم برین	آن منور در هم کم	کیست مضمون را خدای کن	پایه عالم جان سال کن
آن قدر در خانه و در	وین کند از این و غم	عاقبت بر شیوه و کوشش	خیم شود از بار و کوشش
رو تابان از احاطه	کین بود سپهر شان	او در مخرج رفت و در	سینه در مخرج بیان
چندین از خطای منحل	کرد از عدالت چند	فک که از تو کرد که	خود کرد و جام جهان
و شهبانی در دست	در شهبانی دور	در شهبانی شیوه و کوشش	دانش جهان در خود
خود و منصف تو که بگویند	صفت اهل کار که	بایدان که در سر	هر خط که کی
چون یکم بر تپه	یک سپهر بر کوه	برده باشد با	چون یکم در دوزخ
از دوزخ نیت شاکر کرد	کس و دانا و اهل	دانه احوال ملک	آورد بر صورت

بشد از ملک مال بپوشد	از در چرخ خود بکین	ز آنجا بدست شد دهم	از دست بیست و دو کرد
هر بانی به امر حق شد ای	شقی بر حال بکین کردی	بلفا دومم نه سر سینه دیش	فراد که کشن نظم کشین
فی بوی و صورت و میرانی	پیش را بچند و ناخیزی	چون یک سبغ حرا کردی	نوی از آلودگی استواری
آوان خود چالایه بخون	خداوند فرج کاویر از بون	منی بدتر است مو به پای	راست بن صدق و در بون
آرسانه آتو چنان رسد	دست از نظم و اچنان شد	اگر بداند از دیر اندر غیر	پوشش و در بکین باویر
مختریتش کن حال را	سازمالی به ایت ل را	اگر بداند کفایت میکند	نظم بر شهر و ولایت میکند
آن کفایت بی نهایت کردنت	بهر دوزخ هم آورد نیت	کافیت آری از وی دوریت	نگذارد از دور و دوریت
خطا چون چنین دهنده شود	نشین و عین کند کاشنه شود	بستیش از یکاں چو بند	حکم کا در مسکن بپوشد
نقد کوه سر که نظم می کند	دزدی و نیت ترک می کند	حیث در گیتی نوی دانای	کس بخورد از صفت او دانای
کا درین دوی خود را تمام			جز به ایل بکین و اسیر
بشد از صورت صورت			خود ده پناز از صحتی شد
صورت به قدر چون تمام شد	دیدت او سنی و کام گیت	وضع این راه را ای گروه	کو بپوشد که راه آلوده است
ز آن غرض قیل و قال است	بگو گفت به کار و دوست	کیت از شاه بیکم اور هر او	و آن سپاهان در شرف خند
کیت بالای از سلاطین است			چست که او بشد در بخت
چست کجای که سپاه را سپید	چون ای از بسال و این دزد	کیت دزد که خوار و خالی	ز آنکه او بشد از این دزد
شیخ ای که بکند در مشن			و عاقر کوشش بر مشن
صانع چون عالم آسید	صل اولی را حست م آوید	او بهان ملک خزان خزان	و آن دم به شد و نور و جلال
کا در چونی به پرتی و کیت	صل خاصش از آن کردیم	او بهت و عالم خیزش	او بهت کیت بیضی و خیزش
حسین چندی جانی و حسم	کلیه او پستی از آن علم	او بهت فعل خود زیاده	او بهت کیت بیضی و خیزش
روح ایشان را در بکیر است	نفس حسین از بکیر است	زیر سنان و نید ایست	عرق سپاهان و نید ایست
او بهت از آن پست و کیر	زیر سنان و نید ایست	حسین شاهی و پست	راه وانی از شاه و پست
بر جان خیمه که از وی میرسد	برو کا از لایه لایه میرسد	پیش از شاه وانی و پست	فیض ایلار اکیم از پست

<p>دعای پشیمانان که گشتیم زاده و زین عفت بی بودیم ام این راه و پهلایان کیم داد او که جو ساسان روز و حال هم در آن سوره و اندر پست سراق و او علی شدن آفات شوت را وان نهادن رجعت فرجام اقصیت راه و گشتیم که گشتیم که روزان آمدیم و زخم اسبالت من و دریم پادشاه ملک سانی شور تا خیل آید سپهر ارمن</p>	<p>دعای پشیمانان که گشتیم زاده و زین عفت بی بودیم ام این راه و پهلایان کیم داد او که جو ساسان روز و حال هم در آن سوره و اندر پست سراق و او علی شدن آفات شوت را وان نهادن رجعت فرجام اقصیت راه و گشتیم که گشتیم که روزان آمدیم و زخم اسبالت من و دریم پادشاه ملک سانی شور تا خیل آید سپهر ارمن</p>	<p>دعای پشیمانان که گشتیم زاده و زین عفت بی بودیم ام این راه و پهلایان کیم داد او که جو ساسان روز و حال هم در آن سوره و اندر پست سراق و او علی شدن آفات شوت را وان نهادن رجعت فرجام اقصیت راه و گشتیم که گشتیم که روزان آمدیم و زخم اسبالت من و دریم پادشاه ملک سانی شور تا خیل آید سپهر ارمن</p>
---	---	---